

در زمان‌های بسیار قدیم سه دوست صمیمی به نام‌های جرّه و قنینه و مَشک بودند. بگذارید کمی نام‌هایشان را برایتان معنا کنم. جرّه یعنی سبّو و یا یک کاسه‌ی کوچک در نظر بگیرید. قنینه هم به معنای صُراحی و یا ظرفی برای شراب هست که اندازه‌ی آن از جرّه بزرگتر است. و مَشک بزرگترین میان دوستان بود که حجم بیشتری از شراب را با خود می‌توانست حمل کند.

این سه دوست یک مشکل مشترک داشتند و آن این بود که خوابشان آشفته شده بود و راحت نمی‌توانستند بخوابند. هر شب یا بهتر است بگویم هر لحظه‌ای از زندگی را که می‌خواستند با شادی شروع کنند آشفته بودند و گرفتار و نمی‌دانستند راه حل چیست! آن‌ها تمام دنیا را گشتند و پول بسیار اندوختند و همسران زیبا ستاندن و خانه‌های مجلل خریدن و مدارک دانشگاهی بالا جمع کردند و دوستان بسیار یافتند و ملیتشان را عوض کردند و هویتشان را عوض کردند و باورهای مذهبی و سیاسی مختلفی را عوض کردند به مواد مخدر روی آوردند و خلاصه هم چیز را امتحان کردند تا شاید مشکلشان برطرف شود ولی مشکل خوابشان برطرف نشد. نشد که نشد. آن‌ها از بی‌خوابی مزمن بسیار رنج می‌بردند. مدتی در درماندگی و نیاز سپری کردند تا با غزل ۳۰۸ مولانا تفسیر شده در برنامه ۹۰۵ گنج‌حضور روبرو شدند. بعد از یافتن غزل ۳۰۸ دیگر خبری از آن آشفته‌گی در خواب نبود. گویی آن درد اصلاً از ابتدا وجود نداشت. پس ما هم با هم غزل ۳۰۸ را مرور می‌کنیم تا ببینیم آن‌ها چه دیدند و چه یافتند که این‌گونه دگرگون شدند. شاید ما هم بتوانیم آن را تجربه کنیم و من در پایان هر بیت یک دیالوگ از آنها را تکرار می‌کنم که:

جرّه به قنینه گفت چگونه فضاگشایی کنم نمی‌توانم؟ قنینه هم به مَشک گفت چگونه فضاگشایی کنم نمی‌توانم؟ مَشک گفت فضاگشایی را با ذهن معنا نکنید!

خوابم بیسته‌ای، بگشا ای قمر نقاب تا سجده‌های شکر کند پیش آفتاب

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۳۰۸-

خواب بسته شدن مشکلی بود که جرّه و قنینه و مَشک با آن دست و پنجه نرم می‌کردند. در زندگی همه‌ی ما زمانی می‌رسد که قضا می‌آید و فضا تنگ می‌شود. وقتی این حالت اتفاق افتاد و یا اصلاً پیش از این اتفاق آدمی می‌تواند رو به پروردگار کند و بگوید که خدایا من در پیش تو سجده‌ی شکر می‌کنم یعنی هماندگی را از مرکز به حاشیه هل می‌دهم تا تو ای زندگی از رُخ خود نقاب برداری و به مرکزم آیی. این همان طلوع کردن آفتاب در درون آدمی است.

جرّه به قنینه گفت چگونه فضاگشایی کنم نمی‌توانم؟ قنینه هم به مَشک گفت چگونه فضاگشایی کنم نمی‌توانم؟ مَشک گفت فضاگشایی را با ذهن معنا نکنید!

دامانِ تو گرفتم و دستم بتافتی
هین دست درکشیدم، روی از وفا متاب

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۳۰۸

آن سه دوست خواستند که با ذهن خود به خدا زنده شوند و دست در دامان زندگی و حضور و خداوند بزنند ولی غافل از این که این راه را نمی‌توان با ذهن پیمود. زندگی دست آن‌ها را برگرداند و گفت بروید دل بیاورید بروید مرکز خالی و عدم شده بیاورید بروید و روی خود کار کنید و تلاش کنید و هر لحظه ناظر اعمال خودتان باشید. آن‌ها به زندگی گفتند یا رب سخن تو نیکو است از ما روی برمگردان که بی‌تو زنده شدن و رهایی از آشفتگی خوابان ممکن نیست. جرّه به قنینه گفت چگونه فضاگشایی کنم نمی‌توانم؟ قنینه هم به مشک گفت چگونه فضاگشایی کنم نمی‌توانم؟ مشک گفت فضاگشایی را با ذهن معنا نکنید!

گفتی: مکن شتاب که آن هست فعلِ دیو
دیو او بُود که می‌نکند سویِ تو شتاب

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۳۰۸

زندگی گفت که در راه زنده شدن به حضور و تبدیل شتاب نکنید که هر زنده شدنی با ذهن مقاومتی است که آدمی را دوباره به ذهن می‌اندازد و این تله‌ی خطرناک دیو است. ولی آن هنگامی که راه دُرست را یافتید اگر در این راه عجله نکنید دیو هستید. ساده بگویم تلویزیون گنج حضور به لطف پروردگار بیش از ۲۰ سال است که بی‌حاشیه دارد کار خود را انجام می‌دهد. تابه‌حال از خود پرسیده‌ایم چه تلویزیون شخصی دیگری هست که روند مشابهی را طی کرده باشد. من به شما شنوندگان می‌گویم چیز دیگری نیست! آدمی به فکر فرو می‌رود و از خود می‌پرسد خُب پس رمز موفقیت این تلویزیون چیست؟ آیا ما نباید تجربه‌ی این تلویزیون را سرلوحه‌ی کار خود کنیم و در راه روی خود کار کردن و هر چه بیشتر همراه شدن با این تلویزیون در این مسیر شتاب کنیم. بله که باید بکنیم اگر نکنیم دیو هستیم هر لحظه‌ای از زندگی‌مان را که در حفظ کردن ابیات مولانا شتاب نکنیم دیو هستیم. این لحظه‌ای را که در فضاگشایی و انبساط شتاب نکنیم دیو هستیم.

جرّه به قنینه گفت چگونه فضاگشایی کنم نمی‌توانم؟ قنینه هم به مشک گفت چگونه فضاگشایی کنم نمی‌توانم؟ مشک گفت فضاگشایی را با ذهن معنا نکنید!

یا رب کنم، بینم بر درگه نیاز
چندین هزار یا رب، مشتاقِ آن جواب

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۳۰۸-

آن سه دوست یا رب گفتند و خدا را عاجزانه صدا زدند. یعنی پاشو دیگر ای کسی که در پای تلویزیون نشسته‌ای با خود بگو من کی فضاگشایی کردم؟ اگر هنوز نکرده‌ای یک یا رب محکم با خود بگو در این لحظه‌ای که با چالشی روبرو هستی در مقابلش فضا را بگشا. این درگه نیاز است. وقتی آدم توانست فضا را بگشاید و ذهنش را کمی آرام کند می‌بیند آ.. آدم‌های دیگر پیام دهندگان دیگر گنج‌حضور چه می‌گفتند. عجب مشتاقانی که دارند بر روی خود کار می‌کنند تا کوچکترین همانیدگی‌های خود را بشناسند و آینه‌ی صافی را برای زندگی به ارمغان ببرند. جرّه به قنینه گفت چگونه فضاگشایی کنم نمی‌توانم؟ قنینه هم به مشک گفت چگونه فضاگشایی کنم نمی‌توانم؟ مشک گفت فضاگشایی را با ذهن معنا نکنید!

از خاک بیشتر دل و جان‌های آتشین
مُسْتَسْقِیانه کوزه گرفته که آب آب

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۳۰۸-

مردم این دنیا تشنه‌اند. تشنه‌ی غذای روح و معنویت. شاید خودشان ندانند. کافی است هر روز صبح که به سر کار می‌روی دیگران را تنها با دیدی ناظر و شاهدگونه تماشا کنی. با صحنه‌ای روبرو می‌شوی که تعداد بی‌شماری از مردم سر در گوشی و یا تلفن همراه خود دارند و تنها با انگشت صفحه را بالا و پایین می‌کنند تا شاید از پیامی در یکی از این شبکه‌های اجتماعی به آن‌ها زندگی بریزد. غافل از این که نه تنها چیزی ریخته نخواهد شد بلکه اندک زندگیشان هم دزدیده خواهد شد. گنج‌حضور و مولانا نبود ما از کجا می‌دانستیم که راه را اشتباه آمده‌ایم از ما است که زندگی باید به بیرون جاری شود نه از پست‌های اینستاگرامی. اگر مولانا نبود ما از کجا جان تشنه‌مان را سیراب می‌کردیم. اگر هنوز در پای تلویزیونی پس تو هم داری در اعماق دلت با خودت فریاد می‌زنی من تشنه‌ام آب کو؟ مولانا آب بده. جرّه به قنینه گفت چگونه فضاگشایی کنم نمی‌توانم؟ قنینه هم به مشک گفت چگونه فضاگشایی کنم نمی‌توانم؟ مشک گفت فضاگشایی را با ذهن معنا نکنید!

بر خاک رحم کن که از این چار عنصر او

بی دست و پاتر آمد در سیر و انقلاب

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۳۰۸

آن سه دوست که کم‌کم داشت چشمانشان باز می‌شد به زندگی گفتند ای زندگی ما هم‌چون خاکیم و هم‌چون آب و باد و آتش نیستیم که در تحول و منقلب شدن و سیر تبدیل سریع باشیم. ولی نکته این جاست که آدمی خضوع را در این بیت در مقابل زندگی می‌بیند که ای زندگی من تا بدین جا راه زندگی را اشتباه پیموده‌ام و تنها در مقابل اتفاق این لحظه قضاوت و مقاومت کرده‌ام. ولی از این پس نمی‌خواهم مسیر قبلی را بپیمایم و هر چقدر هم آرام می‌خواهم راه جدید را طی کنم و در راه فضاگشایی عمیق پا بگذارم.

جرّه به قنینه گفت چگونه فضاگشایی کنم نمی‌توانم؟ قنینه هم به مشک گفت چگونه فضاگشایی کنم نمی‌توانم؟ مشک گفت فضاگشایی را با ذهن معنا نکنید!

وقتی که او سبک شود، آن باد، پایِ اوست
لنگانه برجهد دو سه گامی پیِ سحاب

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۳۰۸

این بیان عجز آن سه دوست نسبت به زندگی بود که راه نجات و سبک شدنشان شد. وقتی هم که سبک شدند زندگی باد خود را می‌فرستد تا پای آن‌ها بشود. یعنی قضا با ابزار بشو و می‌شود می‌آید و کارهایشان را بی‌آنکه آن‌ها بدانند چگونه، درست می‌کند. این لنگانه در پی ابر باران‌زا دویدن آن‌ها یعنی در این راه زنده شدن، تلاش کردن آن‌ها بود که باد را پای آن‌ها کرد. بهترین سنجش برای این که ما در پی ابر می‌جهیم یا نه این است که ببینیم در زندگی روزمره چقدر از زمان و انرژی خود را برای فضاگشایی و آموزش معنوی می‌گذاریم.

جرّه به قنینه گفت چگونه فضاگشایی کنم نمی‌توانم؟ قنینه هم به مشک گفت چگونه فضاگشایی کنم نمی‌توانم؟ مشک گفت فضاگشایی را با ذهن معنا نکنید!

تا خنده گیرد از تکِ آن لنگ برق را
و اندر شفاعت آید آن رعدِ خوش خطاب

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۳۰۸

زندگی این بار در لباس رعدوبرق آن لنگانه قدم برداشتن آن سه دوست یعنی جرّه و قنینه و مشک را دید و خنده‌اش گرفت. دانست که آن‌ها بدون شک به دنبال پاسخی برای خواب آشفته‌ی خود هستند. پس برای دست گرفتن و کمک کردن به آن‌ها زندگی رعد یا همان صاعقه‌ی خوش‌خطاب را فرستاد. چرا خوش‌خطاب؟ آیا کسی تا به حال از خود پرسیده است که صاعقه که می‌زند به کجا می‌زند و در چه موقعی می‌زند؟ آیا کسی می‌تواند جا و مکان دقیق برخورد رعد را پیش‌بینی کند. گمان می‌کنم پاسخ منفی باشد. در زندگی ما هم وقتی صاعقه می‌زند به جاهایی که دردمان می‌آید باید بدانیم که نه تنها زمان اتفاق افتادن آن اتفاق بهترین زمان است بلکه صاعقه در جای درستی از رنجش ما یا گرفتاری ما و یا همانیدگی و هم‌هویت‌شدگی ما اصابت کرده است.

جرّه به قنینه گفت چگونه فضاگشایی کنم نمی‌توانم؟ قنینه هم به مشک گفت چگونه فضاگشایی کنم نمی‌توانم؟ مشک گفت فضاگشایی را با ذهن معنا نکنید!

با ساقیان ابر بگوید که: برجهید کز تشنگان خاک بجوشید اضطراب

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۳۰۸-

هر ساقی و یا پخش‌کننده‌ی نوشیدنی که اضطراب یعنی طلب و جنب‌جوش و حرکت تشنگان را ببیند خودبه‌خود دست به کار می‌شود تا به آن‌ها آب برساند. برای جرّه و قنینه و مشک هم غیر از این نبود. زندگی دید که آن‌ها دیگر به دنبال پاسخ آشفته‌ی خوابشان در بیرون و در همانیدگی‌ها نیستند. پس دانست که آن‌ها پی برده‌اند که یک جای کار می‌لنگد و بیرون زندگی نمی‌دهد. پس به مرکز خود رجوع کرده بودند که آن یک ساقی هم توانسته بود صدای آن‌ها را بشنود و ابرهای باران‌زایش را بفرستد.

جرّه به قنینه گفت چگونه فضاگشایی کنم نمی‌توانم؟ قنینه هم به مشک گفت چگونه فضاگشایی کنم نمی‌توانم؟ مشک گفت فضاگشایی را با ذهن معنا نکنید!

گیرم که من نگویم، آخر نمی‌رسد اندر مشام رحمت بوی دل کباب؟

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۳۰۸-

مولانا راوی داستان این سه دوست می‌گوید گیریم که این داستان هم نبود آخر این همه دردافزایی و کارافزایی و زندگی در سختی ما در جهان به ما نمی‌گوید که یک جای کار می‌لنگد. معلوم است که می‌گوید. آخر این چه هدف آفرینشی

است که آدمی ۹۰ سال عمر کند و همه‌اش درد و رنجش و زخم با خود جمع کند؟ مولانا می‌گوید بوی دل آن سه دوست که کباب بود به مشام زندگی رسید. زندگی دید که آن‌ها چگونه در این لحظه فضا را می‌گشایند و نسبت به اتفاق این لحظه رضای کامل دارند. این رضایت و تسلیم ماست که باعث می‌شود بوی دل کبابمان به مشام زندگی برسد. سؤال آیا دل تو کباب شده به اندازه‌ی کافی و می‌دانی که دیگر همانیدگی‌ها بوی حقیقی کباب ندارند؟ جرّه به قنینه گفت چگونه فضاگشایی کنم نمی‌توانم؟ قنینه هم به مشک گفت چگونه فضاگشایی کنم نمی‌توانم؟ مشک گفت فضاگشایی را با ذهن معنا نکنید!

پس ساقیان ابر همان دم روان شوند با جرّه و قنینه و با مشک پرشراب

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۳۰۸

پس شد آن چه می‌باید شد. جرّه و قنینه و مشک آنقدر پیگری و دربه‌در به دنبال پاسخ بودند که چرا خوابشان آشفته شده که آب‌دهنده و شراب‌دهنده و یا همان زندگی آمد. دیگر آن سه دوست من‌ذهنی نداشتند و با زندگی یکی شده بودند. پس خودشان آورنده و پخش‌کننده‌ی شراب زندگی شدند. یکی به اندازه‌ی یک انگشتانه پیگری به اندازه‌ی یک بشکه. این جا بود که دیگر جرّه و قنینه به دنبال فهمیدن فضاگشایی با ذهن نبودند. آن‌ها همان فضای گشوده‌شده بودند و دانستند ای بابا این بود پس فضاگشایی. سؤال این است که من به چه مقدار در این زندگی عشق و محبت و شادی و فضاگشایی را پخش می‌کنم؟ جرّه به قنینه گفت فضاگشایی را معنا نمی‌کنم. قنینه هم به مشک گفت فضاگشایی را معنا نمی‌کنم. مشک گفت به بهار گنج عشق خوش‌آمدید.

خاموش و در خراب همی جوی گنج عشق کاین گنج در بهار بروید از خراب

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۳۰۸

داستان سه دوست همین جا به پایان رسید. دیگر وقت خوش‌آمدگویی به سکوت شده است. رمز موفقیت جرّه و قنینه و مشک در این بود که در خرابه‌های زندگی اکنونشان به دنبال معنا و راه نجات و رهایی بودند. زیرا که می‌دانستند زمستان اگر آمده است پس در پی خود بهار را قطعاً به دنبال خواهد داشت. پس چه نشسته‌ای ناامید ای شنونده که بهار تو هم همین لحظه آمده است. خاموش کن هر آن فکری را که تو را می‌آزارد و فضا را بگشا تا گنج عشق را بیابی.

سه دوست قصه‌ی ما نحوه‌ی آشنایشان با گنج عشق از طریق طلب بود. آن‌ها می‌دانستند که قفلِ درِ آشفته‌گیِ خوابشان باز نخواهد شد مگر این‌که طلب داشته باشند. سنت خدا هم همین است با همین طلب دستت را می‌گیرد با همین یا رب گفتنت.

بی‌کلید این در گشادن راه نیست
بی‌طلب نان سنت الله نیست

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۸۷

پویا - آلمان